

«هفت» (۱۹۹۵)



خیلی‌ها این فیلم دیوید فینچر را که نخستین کار خوب او بعد از فیلم بسیار ضعیف سال ۱۹۹۲ وی («بیگانه ۳») به‌شمار می‌آید، یکی از بهترین فیلم‌های مرتبط با قاتلان زنجیره‌ای دست‌کم در ۳۰ سال اخیر می‌دانند اما منفی‌گرایی و پوچ جلوه کردن زندگی که در جای‌جای فیلم جاری و قابل لمس است و از رنگ‌های انتخابی و لعاب‌های تصویری کدر فینچر هم می‌بارد، به‌گونه‌ای است که جامعه‌شناسان و حتی استودیوهای سینمایی آن را یک عیب بزرگ می‌انگارند و این سرمای شدید رفتاری را بیش از حد پس‌زنده می‌انگارند. شاید عنوان شود که آن سال‌ها (اواسط دهه ۱۹۹۰) زمان اولیه کارهای موسوم به «تئونوآر» (فیلم نوآرهای مدرن) بود و پیوند خوردن آن روال با فیلم‌های قاتلان سریالی طبعاً باید چنین سرمای رفتاری و مرگ‌های روحی را به تصویر می‌کشید ولی شدت این قضیه و رنگ‌های مرده انتخابی فینچر به‌شکل و جدی است که تماشاگران در همان ۱۵،۰۱۰ دقیقه اول کاملاً مأیوس واز فضای فیلم زده می‌شوند. به این ترتیب حتی وقتی در سکانس‌های پایانی تکلیف قاتل سریالی فیلم (با بازی سرشار از سردی نفرت‌انگیز کوین اسپیسبی) مشخص و او اسیر قانون و سرکوب می‌شود، باز هیچ‌کس احساس رضایت نمی‌کند و هرگونه حس قهرمانانه و نمادی از توفیق پلیس در رفتارها و گفتارهای دو کاراکتر اصلی که کارآگاه‌هایی با بازی مورگان فریمن و برد پیت هستند، مشاهده نمی‌شود. حتی پیروزی آنها در به چنگ آوردن کاراکتر اسپیسبی نوعی شکست است زیرا این قاتل زنجیره‌ای برای نشان دادن استیصال پلیس در خصوص یافتن وی، خود به سمت پلیس‌ها می‌شاید. این دو کارآگاه پس ازابه قتل رسیدن سه‌چهار قربانی اول همچنان در کشف ریشه‌ها و دلایل ماجرا و انگیزه‌های قاتل مشکل دارند و بسیار دیر می‌فهمند که او ۷ قربانی را برگزیده است تا با قتل بی‌رحمانه آنها از هفت گناه‌گیره یاد کند و آنها را به جامعه‌امروزی گوشزد نماید. در پایان‌بندی فیلم، یک عبارت منتسب به ارنست همینگوی نویسنده ماندگار با مضمون «جهان و زندگی در آن، ارزش جنگیدن دارد» می‌آید اما مشخص است که فینچر با این اثر هنری سیاه و هراس‌آمیز خود این فرضیه را اصلاً قبول ندارد.

«سقوط کرده» (۱۹۹۸)



دنزل واشینگتن در این فیلم ماوراءالطبیعه مبتنی بر قاتلان زنجیره‌ای رل کارآگاهی به‌نام جان هابز را بازی می‌کند که در نقطه‌ای اوج رضایت و در قله‌توفیق‌های حرفه‌ای خود به‌سر می‌برد زیرا قاتل سریالی‌ای که تعقیب می‌کرد، به دام پلیس افتاده و در آستانه اعدام است. این قاتل (با بازی الیاس کوتیاس) در زمان اعدام شدن ترانه‌ای از رزمزم می‌کند و به‌منظر می‌رسد که کاملاً سرخوش و راضی است و با اینکه نفس کشیدنش قطع و رشته حیاتش قطع می‌شود، اتفاق بسیار عجیبی می‌افتد. آن اتفاق، ادامه یافتن روند قتل‌های وی در سطح شهر است و حیرت‌هابز زمانی اوج می‌گیرد که در وقت حرکت در سطح خیابان‌ها به‌وضوح می‌شود که مردم همان ترانه‌ای را رزمزمه می‌کنند که قاتل موردبحث در زمان اعدامش بر زبان آورده‌بود. تحقیق بیشتر هابز در این خصوص او را به این باور می‌رساند که قاتل اصلی‌تر ی وجود دارد که از شیطان حاضر در وجود قاتل اولیه خط فکری می‌گیرد و در نتیجه چنین قاتلی می‌تواند عمری ابدی داشته باشد زیرا به یک جسم منحصر و محدود نمی‌شود. اهمیت این کشف در این است که هابز می‌فهمد قاتلی که اخیراً اعدام شده و از پای در آمده، فقط یکی از وسایل اجرای خواسته‌های شیطانی بوده است که بر نفس این آدم‌ها حکم می‌راند و قابل شکار و معدوم شدن هم نیست. بازی‌های قوی داندل ساترلند و جان گودمن دیگر نقطه بارز واز محسنان آشکار این فیلم تکان‌دهنده است وسکانس پایانی آن که هم نوعی پیروزی نسبی برای هابز در این بازی خفیه مرگ و زندگی و هم در بر دارنده ناامیدی برای قوای پلیس در جنگ ابدی‌شان با قاتلان زنجیره‌ای است، ۲۳ سال پس از عرضه اولیه هنوز تماشاگران را متحیر می‌کند.

«کپی کت» Copycat (۱۹۹۵)



این فیلم هیچ‌یک از سنن فیلم‌های مبتنی بر قاتلان سریالی را دچار تغییر و یک انقلاب در این زمینه ایجاد نمی‌کند اما در رعایت و اجرای درست اصول رایج این آثار به موفقیت کامل می‌رسد و به یکی از بهترین‌های این سبک از فیلم‌سازی تبدیل شده است. در این فیلم با کاراکتر مرکزی و اصلی هلن هادسون (بازی سیگورنی ویور) که یک روان‌شناس اجتماعی و محقق جنایات برخاسته از روان‌پریشی است، درروزمی‌شویم که بر پایه همین اشراف و تسلط قاتلان زنجیره‌ای زیادی را به دام انداخته اما وقتی قاتلی از همین دست وی را تعقیب و تا مرز مرگ به پیش می‌برد، او چنان وحشت زده و از حالت عادی خارج می‌شود که دیگر جرات خروج از خانه‌اش را هم ندارد و همیشه‌و از صبح تا شب در خانه‌اش می‌ماند و حتی در آنجا هم با ترسی عمیق قرین و عین است. با این حال وقتی یک‌سری قتل‌های زنجیره‌ای تازه در شهر حادث می‌شود و نشانه‌های آن خبر از تقلید فرد قاتل از برخی قاتلان سریالی معروف می‌دهد، یک افسر پلیس زن سرسخت (با بازی هالی هانتز) از هادسون می‌خواهد که برپایه تخصصی که دارد، او را در راه شناسایی و دستگیری فرد قاتل یاری و راهنمایی کند. هم جذابیت سوزه و هم بازی پر تسلط ویور و هانتز سبب شده این فیلم از آثار ممتاز موج ساخت فیلم‌های متمرکز بر قاتلان سریالی و از اولین فیلم‌هایی باشد که تأکید می‌کند آدم‌های تقلید‌کننده از روش زندگی و کارهای افراد سرشناس یک خطر بزرگ و بالقوه برای اجتماع هستند.

نگاهی به بهترین فیلم‌های مرتبط با قاتلان زنجیره‌ای

قصه روان‌پریش‌های مهار نشدنی

◀ وصال روحانی خبردگر

نشانه‌ها حکایت از آن دارند که سنت ساخت فیلم‌های مبتنی بر قاتلان زنجیره‌ای و به روایتی جنایتکاران سریالی، پس از یک دهه خاموشی نسبی دوباره روی شکوفایی آورده و تبدیل به یکی از جریان‌ات روز شده است. چندی پیش در همین ارتباطفیلم سینمایی قابل اعتنای «چیزهای کوچک» ساخته جان لی هنکاک عرضه شد و به تازگی سریال تلویزیونی «کلاریس» هم به‌نمایش در آمده که بر خاسته از فیلم سینمایی بسیار موفق و پنج اسکاری «سکوت بره‌ها» محصول ۱۹۹۱ و متمرکز بر کاراکتر کلاریس استرلینگ پلیس زن جوانی است که با همکاری هانیبال لکتر پزشک معروف و بی‌رحم آدمخوار دست به بازداشت قاتلان و تبیه‌کارانی می‌زند که با تاسی جستن از فلسفه‌های بیمارگونه لکتر قتل‌رهای زنجیره‌ای را مرتکب می‌شوند. شاید دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ زمان اصلی جولان و موفقیت فیلم‌های مرتبط با قاتلان زنجیره‌ای بوده باشد و دهه ۲۰۱۰ که ماه پیش پایان گرفت، در این زمینه بارگود و پسر فت‌هایی همراه بود ولی هر چه هست، ادامه دهه ۲۰۲۰ می‌تواند یک بار

«قاتلان مادر زاد» (۱۹۹۴)

نوشته شدن سناریوی اولیه و اصلی این فیلم توسط کوئنتین تارانتینو معروف و کارگردانی‌اش توسط اولیور استون به این معنای مستقیم است که با فیلمی تند و صریح و سرشار از خونریزی طرف هستیم. درست است که تارانتینو از تغییرات وسیع صورت گرفته در سناریوی نوشته شده توسط خودش (به‌دست استون، دیوید ولوز و ریچارد روتوفسکی) اظهار نارضایتی شدید کرده و مخالف با درج شدن نامش به عنوان سناریست در عنوان‌بندی فیلم بوده است اما اساس و بنیان نوشته او در این سناریوی تغییر و تکوین یافته هم محفوظ است و این فیلم بهترین ترکیب قابل دستیابی از تفکرات تارانتینو و استون است که هر دو ید طولانی در ترسیم خشونت‌های دند زمانه دارند. اگر «قاتلان مادر زاد» (با «قاتلان بالفطره») را نمونه مدرن داستان‌های مبتنی بر باغیانی بدبینم که هرچه بیشتر می‌کشند به بهانه مخالفت‌شان با قواعد و اصول کشورشان نوعی قهرمان تلقی می‌شوند، باید متذکر گردیم که ساخت چنین فیلم‌هایی از گذشته دور و با «Gun Crazy» از سال ۱۹۵۰ شروع شد و با «بانی و کلاید» در سال ۱۹۶۷ که اثر آرتور پین بود، به نقطه اوج خود و به یک ساختار کلاسیک رسید. البته تفاوت‌ها بین موضوع و کاراکترهای این فیلم‌ها ونحوه عملکرد یاغیان به تصویر کشیده شده در این فیلم‌ها فراوان است و اگر در دو فیلم قدیمی‌تری که نام‌شان آمد، با سارقان بانکی طرف هستیم که در راه تحقق اهداف‌شان پلیس‌ها و افرادی دیگر را هم به اجبار به گلوله می‌پندند، در فیلم ۲۷ سال پیش اولیور استون مرد و زن جوان و دیوانه صفتی به نام‌های میکی (با بازی وودی هارلسون) و مالوری (جولی یت لوییس) را ره‌روی خود می‌بینیم که نه سرفت و نه هیچ بهانه دیگری برای موج

«جن‌گیر ۳» (۱۹۹۰)

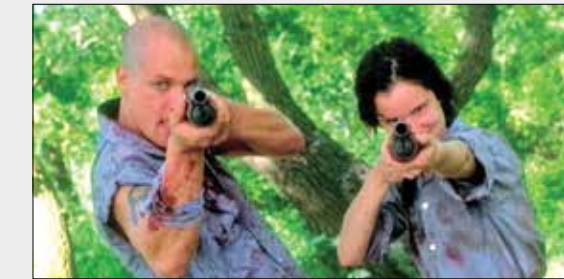
حتی اطلاق نام فوق به این فیلم نیز بیهوده نشان می‌دهد زیرا آنقدرها هم متمرکز بر اشراش و شیطاین و به‌دام انداختن آنها نیست و بهتر بود که مثل کتابی که از آن اقتباس صورت گرفته و محصول ۱۹۸۳ است، «لژیون» نامگذاری می‌شد. شاید به‌همین خاطر باشد که ویلیام پیتربلاتی سناریست و کارگردان این فیلم که استفاده از عنوان فوق به وی تحمیل شد، ناچار گشت که یک سکانس مربوط به جن و جن‌گیری در بخش پایانی فیلمش بیابرد ولی هر طور به این موضوع و کش و قوس‌های آن اشاره کنیم، این فیلم که متمرکز بر یازگشت یک قاتل سریالی از بین مردگان و از سرگرفتن خونریزی‌هایش در بین زندگان است، به اثر هنری خوبی تبدیل شده که جا دارد بین بهترین فیلم‌های متمرکز بر قاتلان زنجیره‌ای جای گیرد. «جن‌گیر ۳» البته وامدار فیلم اوریزینال هم هست که در سال ۱۹۷۳ عرضه شد و همچنین بهترین فیلم ترسناک تمامی تاریخ به‌حساب می‌آید زیرا روی کاراکتر کیندرمن که در آن فیلم مطرح شد متمرکز می‌کند. کیندرمن پلیسی میانسال و پخته است و باید معمای قتل تعدادی زیاد از کشیش‌های کاتولیکی را حل کند که به‌منظر می‌رسد هدف یک قاتل زنجیره‌ای مخوف با لقب قاتل جمین قرار گرفته باشند. این فرد جنایتکار با بازی «برد دوریف» یک قاتل سریالی بوده که بیش از ۱۰ سال پیش بر اثر تحقیقات و تلاش کیندرمن به چنگ قانون افتاده و به مرگ روی صندلی

«آقای ریپلی با استعداد» (۱۹۹۹)

این یکی از محدود فیلم‌های متمرکز بر قاتلان سریالی است که داستان و اتفاقاتش از دید فرد قاتل بیان می‌شود و به همین سبب دیدگاهی تازه را به دنیای این قبیل جنایتکاران می‌گشاید. آنتونی مینگلا کارگردان ایتالیایی تبار بریتانیایی و خالق فایز این فیلم موضوع دسماهیه کارش را یک‌رام سال ۱۹۵۵ پاتریشیایا اسمیت قرار داده و به‌همین سبب نوعی خونسردی و شقاوت پنهانی در بطن اتفاقات و بویژه اقدامات کاراکتر مرکزی داستان یعنی فرد قاتل محسوس و جاری است ولی استفاده از مت دیمون برای ایفای نقش این قاتل دست‌کم در زمان ارائه این فیلم اقدامی نامطلوب نشان داد زیرا او در کارهای قبلی‌اش و بویژه «ویل هانتینگ خوب» در نقش‌های مثبت ظاهر شده و همیشه جوانی نیکوکار نشان داده بود که با آن چه در فیلم مینگلا می‌بینیم، در تعارض کامل قرار دارد و باور این کاراکتر پلید با بازی او را بسیار سخت می‌کند. نام ریپلی با بازی دیمون جوانی است که می‌پذیرد در خدمت ثروتمندان و نوعی ملازم و همراه با آنان باشد ولی در زمان همراهی دیکي گرین لیف (با بازی جودلا) در ایتالیا و حین سفرهای اشرافی گرین لیف در سطح این کشور به نعمات زندگی وی رشک می‌ورزد و دل بستن به زنی به‌نام مارز (کینت پالترو) که از همراهان گرین لیف است، بر حسن انتقام‌گیری او از جامعه به خاطر زندگی ناهمگونی

«تابستان سم» (۱۹۹۹)

این شاید تنها فیلم در این فهرست باشد که روی کارهای یک قاتل سریالی واقعی متمرکز است و آن قاتل، دیوید بروکویتز است که او را «قاتل کالیبر ۴۴» لقب داده بودند و «پسر سم» هم می‌نامیدند. با این حال این فیلم نیز به‌جای نشان دادن همه ظریف‌ها و جنایات بروکویتز بیشتر اتفاقات روحی و اثر روانی منفی‌ای را به نمایش می‌گذارد که قتل‌های زنجیره‌ای وی بخصوص در تابستان گرم سال ۱۹۷۷ روی روح و جان ساکنان نیویورک و بویژه جوانان مقیم این شهر گذاشت و فرهنگ رفتاری و نوع نگرش آنها به زندگی را عوض کرد. در این فیلم که از کارگردانی اسپایکلی مشهور و سیاه‌پوست و سناریویی نوشته خود وی و دستیاران او مایکل ایمپریولی و ویکتور کولیچیو بهره‌می‌گیرد، اضافه بر پدیده مذکور مقطعی را در شهر نیویورک به نمایش می‌گذارد که با بروکویتز یا بدون او روزهایی تلخ و سرشار از سیاه بختی، سرقت و جنایت را تجربه می‌کرد و این شهر از هر جهت و هر منظر روبه زوال فرهنگی و رفتاری می‌فت. اسپایک لی برای نشان دادن چنین انحطاطی روی دو کاراکتر عمده زوم می‌کند که یکی از آنها ویني (با بازی جان لگوئی زامو) نام دارد و او یک آرایشگر است که به همسرش (میرا سوروینو) خیانت می‌کند و معتقد به هیچ اصل و اصولی نیست. دیگری هم رفیق سال‌های طولانی ویني به‌نام ریچی (آدریان برادی) است که خانه و کاشانه‌اش را رها کرده تا باکار در گروه‌های پیش یا افتاده موسیقی راک رزب و کار خود را رونق بخشد و البته در همین راه با تخلص‌های



پایان‌ناپذیر آدم‌کشی‌های خود ندارند و می‌کشند تا فقط به هدف‌شان که کشتن آدم‌ها است، نایل شوند!اقرار است بینندگان به این باور برسند که چون این دو جوان در دوران کودکی و نوجوانی‌شان مورد کودک آزاری قرار گرفته و به لحاظ روانی مجروح شده‌اند، عملکرد امروز‌شان در قالب بزرگسالانی به کج‌راهه رفته قابل فهم و ادراک است اما واقعیت امر هر چه باشد، مردم به غلط از این دو قاتل مجنون بالفطره قهرمانانی در ذهن خود می‌سازند که آمده‌اند با امواج کشتارشان جامعه را سالم‌سازی کنند. استون با نشان دادن رنج‌های پیشین مالوری و فرصت طلبی‌های یک خبرنگار شیطان صفت (با بازی رابرت داوئی جونیور) نوعی عذر مکافات را برای مالوری و میک طلب می‌کند اما شکل و حاصل کشتارهای قساوت‌آمیز آنان که شامل شلیک به مغز قربانیان هم می‌شود، هرگونه وجاhti را از قاتلان سلب و این فیلم را به یکی از صریح‌ترین نمونه‌های موفق فیلم‌های مرتبط با قاتلان سریالی تبدیل می‌کند.



الکترونیکی محکوم شده بود. با این حال کیندرمن که او را با بازی جورج سی اسکات نقفید می‌بینیم، با این معضل مواجه است که روح قاتل جمین درون پیکر یک بیمار روانی که در تیمارستانی در شهر بستری است، زندگی می‌کند و طبعاً طرف شدن با او بسیار سخت است. این‌البته بهترین محمل برای بلاتی در مقام یک فیلمساز است که با موضوعاتی متضاد مثل ایمان و شیطان و تقابل ابدی خیر و شر چانه‌بزند و ترسیم تازه‌ای از این عناصر داشته‌باشد و فیلمی را رو کند که اگرچه ماندگاری و عمق و حالت کلاسیک «جن‌گیر» را به هیچ‌روی ندارد اما باعث شرمندگی عظیم سازندگان آن فیلم خارق‌العاده (به‌کارگردانی ویلیام فردکین) هم نمی‌شود.



که برای طبقات مختلف فراهم آورده، می‌افزاید و او را به‌سوی جنایت و تباهی سوق می‌دهد. اولین جنایت برای ریپلی کار سختی است ولی وقتی این امر آسان و عملی می‌شود، او برای بعدی‌ها مشکلی ندارد و این چنین است که از او قاتلی زنجیره‌ای ساخته می‌شود که البته باقیافه و رفتارهای اوفانات چشمگیری دارد. های اسمیت در سال‌های بعدی چهار کتاب تازه و قصه دنباله‌ای برای «آقای ریپلی با استعداد» نوشت اما نه عمر بالنسبه کوتاه مینگلا برای تبدیل کردن آنها به فیلم‌هایی دیگر کفایت کرد و نه مت دیمون به سوی چنان پروژه‌هایی سوق داده شد و از استودیوهای سینمایی نیز اشتیاقی در این راه مشاهده نشد.



بسیاری همسو می‌شود و در ورطه بدکرداری غوطه می‌خورد. با این اوصاف «تابستان سم» نوعی مدل اولیه برای فیلم «زودیاک» است که دیوید فینچر به نحوه‌ای حرفه‌ای‌تر و با کلاسی بالاتر هشت سال بعداز فیلم اسپایکلی ساخت و فساد جاری در نیویورک را با ابعدای تازه و وسیع تر عرضه کرد. یک مشکل دیگر اسپایکلی این است که هم موضوع در دست تشریح‌اش قرار از حد بزرگ و پرشاخ‌وبرگ است و هم در قاتلی ۱۲۴ دقیقه‌ای بسیار خستگی و کسالت بینندگان می‌شود که سرعت بیشتری را در تشریح قصه می‌طلبد. با این حال این فیلم به‌منزله یک گشت‌زنی طولانی و حیرت‌آور در سطح شهری است که نه امنیتی دارد و نه فضایی چندان برای سالم‌زیستن و درست کار کردن.

▪ یکشنبه ۲۱ شهریور ۱۴۰۰
 ▪ سال بیست و هفتم
 ▪ شماره ۷۷۲۲

۱۳

سینمای جهان

«سکوت بره‌ها» (۱۹۹۱)



بسیاری از دوستداران فیلم‌های مرتبط با قاتلان زنجیره‌ای معتقدند این آثار سینمایی چنان نضج یافته‌اند که باید یک ژانر یا حداقل یک «زیرژانر» به‌نام‌شان ایجاد شود و فقط مشق و زیر مجموعه ژانر جنایی نباشند و اگر یک سند عالی و محکمه‌پسند برای اثبات حرف‌هایشان و لزوم تشکیل این ژانر وجود داشته باشد، همین فیلم «سکوت بره‌ها» است که تصویر و تجسم موجود از کاراکتر افسانه‌ای و البته آدمخوار هانیبال لکتر را به اوج تأثیرگذاری خود رسانده و تبدیل به شبیج بس هولناک کرده است. جاناتان دمی فقید و همکارانش به هنگام ساخت این فیلم اصلاً نمی‌دانستند چیزی را در دست تکوین و ارائه دارند که طی ۳۰ سال بعد صدها کی‌برداری مستقیم و آشکار و با الهام گرفتن غیرمستقیم و پنهانی از روی آن صورت خواهد گرفت اما واقعیت امر این است که نسخه جاناتان دمی از روی رمان وحشت‌ساز توماس هریس همان قدر صریح و بدون پیچش‌ها و انشعاب‌های اضافی و بی‌دلیل از متن قصه است و اگر تا این حد ترس‌آفرین می‌نماید، به سبب همین صراحت در بیان داستان مورد نظرش است. البته از حق نباید گذشت که حضور آنتونی هاپکینز در نقش اصلی و فرورفتن‌اش در قالب لکتر حضوری عظیم و تاریخی است و بعید است که هرگز توسط فرد دیگری تکرار شود و اگر «سکوت بره‌ها» پنج جایزه اصلی اسکار سال ۱۹۹۱ را درو کرد، به سبب محسناتی از همین دست است. با بازی فراموش نشدنی هاپکینز، لکتر یک قاتل حیوان صفت اما مردی بی‌نهایت دقیق و باهوش و مسلط بر اطراف خویش و قدرت روحی چشمگیر است. درست است که جودی فاستر در قالب پلیس زن جوانی که با لکتر به قصد دستگیری یک قاتل زنجیره‌ای تازه همکاری می‌کند، مثل هاپکینز اسکار بهترین بازیگر (زن) سال را تصاحب کرد اما به‌وضوح و با ابعادی فراوان تحت تأثیر هاپکینز و بازی او قرار دارد و پیروزی وی نه یک توفیق فردی و سزاوار او بلکه برخاسته از موج موفقیت عظیم هنری و اقتصادی فیلم است. این افسر پلیس تازه فارغ‌التحصیل شده و جوان که کلاریس استرلینگ نامیده می‌شود، پس از اینکه لکتر به او خط و خطوط لازم فکری را می‌دهد و بدروستی در مسیر شناسایی قاتل سریالی ماجرا قرار می‌گیرد، در لحظه سرنوشت و زمان دولل بسیار سخت‌اش با این جنایتکار در خانه‌ای جهمی و تاریک از عهده کار برمی‌آید.

«جمع‌کننده استخوان‌ها» (۱۹۹۹)



وقتی یک راننده تاکسی که بیمار روانی و قاتلی بی‌رحم سریالی است، تعداد زیادی از مسافران‌ش را از سطح خیابان‌ها شکار و آنها را معدوم می‌کند و شهر نیویورک را از این طریق در واهم‌های سراسری قرار می‌دهد، پلیس شهر برای یافتن او و پایان دادن به قتل‌های وی به یک متخصص امر و پیابنده طراز اول جنایتکاران زنجیره‌ای روی می‌آورد اما نکته اینجاست که این متخصص که لینکلن رابمی (با بازی دنزل واشینگتن معروف) نام دارد، اخیراً طی حادثه‌ای ترازیک از گردن به پایین فلج شده است و فقط می‌تواند به آرامی یافته‌های خود درباره قاتلان سریالی از این دست را در گوش مأموران پلیس زمزمه و آنها را در راه بازداشت قاتلان مورد بحث راهنمایی کند. مأمور پلیسی که از این طریق به سوی فرد قاتل سوق داده می‌شود، زنی به نام ام‌لیا دو ناگی (با بازی نه چندان ماهرانه آنجلینا جولی) است و کندی مکانیسم کار راییمی و عدم تبحر دونگی باعث می‌شود که در اوایل دولل آنان با راننده قاتل، فرد خلاق‌کار همیشه حامی‌قل یک قدم از آنها پیش باشی و جنایت‌های پرشمار تازه‌ای را مرتکب شود و مسافرانی را که سوار تاکسی خود می‌کند، به‌جای رساندن به خانه به سوی مرگ راهنمایی می‌کند. سرانجام گره کار گشوده و ماهیت مرد جنایتکار رو می‌شود و او به چنگ قانون می‌افتد و این ماجرا‌ها چه‌با پردازش خوب و چه پرداخت ضعیف لابد می‌تواند یک مقدمه و سنگ و پایه اولیه برای سری فیلم‌های ترسناک و جنایی (Saw) باشد که از جهاتی سوزه‌هایش شبیه به موضوع «The Bone Collector» است.

«نگهبان شبانه» (۱۹۹۷)



این نه یک فیلم اوریزینال و آمریکایی بلکه بازسازی یک کار دانمارکی است که در سال ۱۹۹۴ ساخته شده بود ولی جای تعجب فراوان در این نکته است که هم آن فیلم اوریزینال اروپایی و هم ورسیون آمریکایی آن را یک کارگردان واحد ساخته است. در این نسخه آمریکایی اوان مک گرگور نقش یک دانشجوی سال‌های آخر رشته پزشکی به‌نام مارتین را ایفا می‌کند که وقتی یک کار جنبی و شغل ثانوی به‌عنوان نگهبان شبانه یک قبرستان به او پیشنهاد می‌شود، دردرس‌هایش فزونی می‌گیرد. همزمان با اشتغال او در این آرامگاه تعداد زیادی قتل که بیشتر شامل زنان جوان می‌شود، در منطقه شکل می‌گیرد و مارتین این مسئولیت راחס می‌کند که به‌نوعی در روند یافتن فرد یا افراد قاتل و بنیان این جنایت‌ها مشارکت کند. احساس او این است که شاید یکی از مردگان دفن شده در این محل و بواقع اشباح رها شده از آنجا مسئول این قضایا و عامل قتل‌ها باشند و از همین طریق است که دور و بر او چنان شعور و سرشار از درس‌های شناخته شده و ناشناخته می‌شود که وی حسرت امنیت از دست رفته‌اش را می‌خورد. تصور مارتین این است که شاید یکی از مردگان از قبر خارج شده قصد تسویه‌حساب با بدخواهان خود را داشته و پس از انجام مأموریت خود به محل آرام‌گرفتنش رجعت می‌کند اما همین تصور اثبات نشده نیز برای ترساندن او امر تاز مرگ کفایت می‌کند.